

خدای خوب من سلام...

بچه‌ها سلام



بچه باهوشان

سهرام سنجی

تصویرگر:

فریناز سلیمانی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

پرتقال!

سرشناسه: شفیعی، شهرام، ۱۳۴۹
عنوان و نام پدیدآور: جواب مامان با من ۱
نویسنده: شهرام شفیعی؛ تصویرگر: فریناز سلیمانی؛
ویراستار: نازنین اسماعیل پور
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ص: مصور؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: دوره: ۷-۴۶۸-۲۷۴-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸-۴-۴۶۹-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های طنزآمیز فارسی
موضوع: Humorolls stories
شناسه‌ی افزوده: سلیمانی، فریناز، ۱۳۶۸، تصویرگر
رده‌بندی دیوینی: ۸۴۷
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۸۸۷۹۶۰
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیبا
۷۲۰۲۵۰۱

جواب مامان با من ۱

نویسنده: شهرام شفیعی
تصویرگر: فریناز سلیمانی
دبیر تألیف: علی اکبر زین‌العابدین
مدیر هنری: علیرضا پورحنیفه
ویراستار ادبی: نازنین اسماعیل پور
ویراستار فنی: سهیلا نظری
طراح گرافیک جلد و متن: سپیده حسین جواد
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۴-۴۶۹-۲۷۴-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
لیتوگرافی و چاپ: مجتمع چاپ پرسیکا
صحافی: مهرگان
قیمت: ۵۸۰۰۰ تومان

☎ ۰۲۱-۶۳۵۶۴

کلیه‌ی حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

📞 ۳۰۰۰۶۳۵۶۴

kids@porteghaal.com

www.porteghaal.com



porteghaalpub

فهرست

۹

مدینه

۵۱

بوق

۸۳

جوراب



دایی سمباده

کسی نمی‌داند
چرا او پیش ما
زندگی می‌کند.
دایی سمباده این
سه‌تا مشکل را
ندارد:
فشارخون،
میگرن و
پرسش!

ستره

حیوان خانگی
دایی سمباده!



خودم

یعنی پدر خانواده،
آقای جوش شیرین.
بدون سمباده
بدجوری حوصله‌ام
سر می‌رود.

مامان دارچین

وقتی انگشتش را بالا
می‌گیرد به این معنی
است که انگشتش را بالا
گرفته است!

پسر، کلوچه

همیشه مراقبیم
که سرما نخورد.
آخرش هم
سرما می‌خورد!





مامان دارچین از من و دایی خواست که برویم فروشگاه. باید برای مربی پسرمان یک هدیه‌ی مناسب می‌خریدیم. دایی سمباده گفت: «لازم نیست برای جشن تولد مربی بسکتبال هدیه بخرید... مربی‌های بسکتبال، کارشان این است که توپ را می‌اندازند وسط چندتا بچه‌ی لاغر‌مردنی و با سرعت می‌دوند به طرف دستشویی!»

پسرم، کلوچه، با تعجب پرسید: «مگر این یکی از تکنیک‌های مهم بسکتبال نیست؟!»

مامان دارچین پارچ آب را گذاشت روی میز و گفت: «مربی بودن به این سادگی‌ها هم نیست.»



من دایی سمباده را کشیدم کنار و گفتم: «امروز جشن تولد مربی پسر، کلوچه، است. من و تو باید راه بیفتیم و برویم برایش هدیه بخریم. بدبختی این است که این کار، کار ساده‌ای است... کارهای غیرممکن برای من خیلی آسان‌ترند! چون نمی‌توانم آن‌ها را انجام بدهم! به همین راحتی! اما کارهای ساده واقعاً وحشتناک‌اند؛ چون راحت می‌توانم بلند شوم و بروم انجامشان بدهم! من خیلی می‌ترسم. حالا چه کار کنیم؟!... ما باید هدیه بخریم و هجده تا راه ساده هم برای این کار وجود دارد!»